

اشعار جناب فتح اعظم

بہروز جباری

پای تا سراگر زبان گُردم
همچو اوئی سزد معرف او
قرن‌ها دور آسمان گُردد
عمرها ابر مکرمت بارد

نتوانم کہ گرد آن گُردم
واین زمان درجهان چو اوئی کو
تا چو او اختری عیان گُردد
تا چو او گوهری پدید آرد

اشعار جناب فتح اعظم

بنده خیلی اوقات توفیق زیارت اشعار جناب فتح اعظم را پیدا می‌کردم. ولی برای اولین بار که با خود ایشان تماس پیدا کردم، اوائل انقلاب بود که آن جناب از طرف بیت العدل اعظم مأمور رسیدگی به امور احبای ایران بودند و من چند بار در ارتباط با جناب دکتر فرهنگی که زندانی بودند از کانادا با ایشان تماس تلفنی داشتم و فراموش نمی‌کنم آخرین باری که از ایران خارج شدم بعد از شهادت شهید مجید دکتر مسیح فرهنگی بود که من وصیت نامه ایشان را آورده بودم. وقتی این نکته را پای تلفن به ایشان عرض کردم به من فرمودند که وصیت نامه ایشان را بخوانم و هیچگاه فراموش نمی‌کنم وقتی آن را می‌خواندم ایشان می‌گریستند. در همین دوره‌ها بود که دانشمند محترم جناب دکتر محمد افغان که از علاقه من به شعر آگاهی داشتند به من توصیه نمودند که به جمع آوری و تنظیم اشعار جناب فتح اعظم پردازم و بنده البته از خدا خواستم ولی به ایشان عرض کردم دوست دارم این مطلب به عرض ایشان برسد. و وقتی از موافقت ایشان آگاهی یافتم مخصوصاً وقتی تعداد بیشتری از اشعارشان به دستم رسید کارم را با کمال علاقه آغاز نمودم و چاپ دوم کتاب در انتظارم نم باران را تنظیم نمودم که چاپ اول آن توسط جناب فریبرز صهبا و مجله ورقا چند سال پیشتر تنظیم و منتشر شده بود. در فاصله انتشار چاپ اول و دوم تعداد زیادی به اشعارشان اضافه شده بود و تعداد زیادی نیز از سروده‌های ایشان در جریان چاپ دوم توسط جناب فتح اعظم و دوستان دیگر جهت این عبد ارسال شد که هنوز تعدادی از آنها چاپ نشده است.

نکاتی در مورد اشعار جناب هوشمند فتح اعظم

اولین باری که بنده در مورد اشعار جناب فتح اعظم صحبت کردم در جلسه‌ای در شیکاگو بود و ایشان حضور داشتند ولی از موضوع سخنرانی اطلاعی نداشتند. وقتی صحبت به پایان رسید من به طرف ایشان رفتم. ایشان بعد از اظهار محبت دستم را گرفتند و از سالن خارج شدیم. به من فرمودند معمولاً راحت نیستم که از من صحبت کنند ولی از سخنرانی تو خوشم آمد. من علتش را پرسیدم ولی با شناختی که از ایشان داشتم به نظر من، علتش این بود که من درباره جنبه شاعری ایشان اغراق نکردم! کما اینکه یادم هست در جلسه‌ای که ناظم خیلی از ایشان تعریف کرده بود، در شروع سخنرانی به زبان طنز گفتند: معمولاً این حرف‌هایی است که در جلسات تذکر می‌گویند! امروز هم کوششم این است که عرایضم با سادگی و صداقت همراه باشد.

شفیعی کدکنی یکی از ضوابط شعر خوب را رسوب در حافظه می‌داند، یعنی شعر آن چنان در ذهن و روح خواننده اثر بگذارد که در خاطرش بماند. من به این ضابطه بسیار معتقد هستم چون شعر ریاضیات یا علم مکانیک نیست که شما با استدلال و بحث آن را ثابت کنید و در دل جا دهید بلکه وقتی شعر بار عاطفی قوی داشت جای خود را در دل‌ها باز می‌کند و نیازی به اقدامات شاعر و تبلیغات ندارد با توجه به این نکته باید عرض کنم بسیاری از اشعارشان در حافظه‌ام جای گرفته است. در گذشته شعر را کلامی موزون و مقفی تعریف می‌کردند (شمس‌الدین قیس رازی) و بعد خواجه نصیر طوسی کلمه مخیل را در معیارالاشعار به آن اضافه نمود. شعرای سال‌های اخیر هیچیک برای شعر تعریفی قائل نبودند فقط اسماعیل خوئی که اهل فلسفه است برای شعر تعریفی ارائه داد و گفت: "شعر گره خوردگی عاطفی اندیشه و خیال است در زبانی فشرده و آهنگین". (دانش و بینش ج ۳، ص ۲۶۳). این تعریف همه انواع شعر را در بر می‌گیرد و تقریباً همه شعرای این دوران از جمله دکتر شفیعی کدکنی این تعریف را پذیرفته‌اند. یعنی آنچه شعر را از نظم متمایز می‌کند وجود عاطفه و خیال است که خواننده را به فکر و می‌دارد و برداشت خواننده از شعر فقط بر مبنای ظاهر کلمات نیست مثل بیت زیر که شاعرش را نمی‌شناسم!

از بیابان عدم تا سر بازار وجود به تلاش کفنی آمده عریانی چند

گوئی این بیت فلسفه زندگی در این دنیا را بیان می‌دارد. مرحوم جمال‌زاده سال‌ها پیش در مورد آن مقاله‌ای نوشت. منظور این است که همین یک بیت تا چه اندازه می‌تواند سبب هیجان

روح انسان گردد. ولی مثلاً دو بیت زیر از ابونصر فراهی در نصاب الصبیان که به منظور آموزش نوشته شده نظم است.

موش و بقرو پلنگ و خرگوش شمار
این چار چوبگذرد نهنگ آید و مار
وانگاه به اسب و گوسفند است شمار
بوزینه و مرغ و سگ و خوک آخر کار
البته این دو بیت برای یادگیری اسامی سال‌ها مفید است ولی شعر نیست یعنی عواطف و احساسات خاصی را بیان نمی‌دارد. منظور بنده ورود به این مبحث نیست علاقمندان می‌توانند به کتاب صور خیال در شعر فارسی به قلم استاد شیعی کدکنی (انتشارات آگاه چاپ سوم ۱۳۵۸ ش) و یا مقالات مشابه دیگر مراجعه نمایند. حال با این توضیح، به معرفی تعدادی از اشعار کوتاه جناب فتح اعظم در زمینه‌های مختلف می‌پردازم.

۱- تک بیت

دیشب که باد تند وزید و سحر گریخت آیا شمرد چند شکوفه ز شاخه ریخت
ملاحظه کنید این بیت چقدر می‌تواند انسان را به تفکر وا دارد و حالت ابهام نهفته در آن تا چه اندازه آن را مؤثر نموده است. آیا ما با خواندن این بیت به این فکر نمی‌افتیم که آیا ما متوجه تأثیر و نتیجه اعمال و حرف‌های خود هستیم؟ چه بسا خواننده‌ای برداشت دیگری از همین بیت داشته باشد. از این نمونه‌ها در اشعارشان کم نیست.

۲- خواهم کوشید

آهی بکشید وقت مغرب خورشید
کز رفتن من بر سر عالم چه رسید
شمعی ز سر نیاز فروخت و گفت:
هستم من ناتوان و خواهم کوشید

سپتامبر ۱۹۸۶ م

ملاحظه کنید در این دو بیت عنصر خیال چقدر قوی است و تا چه اندازه باریک بینی در آن است و چقدر حالت ابهام به زیبایی آن افزوده است. هرکس بر مبنای احساس و تخیلش می‌تواند از آن برداشتی داشته باشد. آیا نمی‌توان آن را زبان حال بزرگانی دانست که بعد از صعود حضرت ولی امرالله تشکیلات بهائی را تا تشکیل بیت العدل اعظم اداره کردند.

۳- تک ستاره

در آسمان تیره و تاریک و قیرگون آن جا که ذره‌ای اثر از ماه و مهر نیست
گریک ستاره بردمد از لابلای ابر آن تک ستاره فاش بگوید که نورچيست

آیا نمی‌توان در معنای این شعر گفت که در دنیای تیره کنونی که اکثریت مردم دنیا به کشتار یکدیگر و کینه ورزی مشغولند اگر عده‌ای مظهر اعتقادات اخلاقی و روحانی بوده و به خدمت نوع بشر مشغول باشند هر قدر هم تعدادشان کم باشد ولو یک نفر، می‌توانند جلوه‌ای از مقام واقعی انسان و نمایانگر نور حقیقت در جامعه بشری و بهائی باشند. در واقع بیان اهمیت فرد در جامعه بهائی است. البته می‌توان توجیحات دیگری نیز نمود و همین نکته که افراد می‌توانند برداشت‌های مختلف داشته باشند به زیبایی بیشتر شعر کمک کرده است.

نکته دیگر در مورد اشعارشان این است که فاقد لغات نامأنوس بوده و دور از تعقید و پیچیدگی است و لولوا اینکه گویای مفاهیم عمیق عرفانی و فلسفی باشد. به شعر کوتاه زیر توجه فرمائید.

۴- مرغ دریا

بگو، مرغ دریا
به هنگام طوفان
ز باد خروشان
ز امواج غُرّان
پناهش کجا
جز به دریا به دریا

مگر هنگامی که ما با مشکلات مواجه می‌شویم به دعا و مناجات پناه نمی‌بریم؟ شعر به روش نوسروده شده و به طوری که ملاحظه می‌کنید بسیار مؤثر است. به چند دو بیتی زیر توجه فرمائید:

۵- ردّ پا

کنار ساحل بی انتهائی من گمگشته دیدم جای پائی
یکی موجی زد و آن ردّ پا برد خداوندا دگر کو رهنمائی

۶- نهال آرزو

نهالی باغبان کشت و بر آورد به سالی نرگس و سوسنبر آورد
نشاندم من نهال آرزویی نیاورده ثمر عمرم سر آورد

۷- کشتی بی بادبان

دل من کشتی بی بادبان شد
بهر ساحل که بارشادی انداخت
به دریا های ژرف بی کران شد
دوباره بار غم زد تا روان شد

۸- میعاد وصل

نکته دیگری که در آثارشان دیده می شود قدرت مضمون آفرینی است یعنی از مناظر عادی که ما از آن می گذریم مضامین زیبایی خلق کرده اند. مثلاً زمانی که از کنار دریائی گویا در برزیل می گذشتند و آسمان صاف بود به طوری که آسمان و دریا در افق بهم پیوسته بودند این طور سرودند:

افق میعاد وصل عاشقان بود
چنان دریا قرین آسمان شد
فلک همراز بحر بی کران بود
و یا دریا ز اشک آسمان بود
که گه آن جای این، این جای آن بود
ندانم آسمان از آه دریا

۹- سرگذشت یا سرنوشت

در افق آن سرو باریک بلند
خوش خوش می نوشت
چون قلم در دست ناپیدای باد
سرگذشتم را به لوح آسمان
گفتم "سرگذشت" شاید سرنوشت

۱۰- بیم جدائی

مرا هجران تو از وصل خوشتر
چو در وصلت بود بیم از جدائی
که در هجران امید وصال است
دل زان بیم در رنج و ملال است

اشعار در ارتباط با پایان حیات

۱۱- در مراسم خاکسپاری فرزندشان بیت زیبای زیر را سرودند.

رفتی از خاک سوی عالم پاک به خدا می سپارمت نه به خاک
جالب است تا آنجا که من دیدم در طیّ یک هزار سال دوران شعر فارسی هیچگاه چنین
مفهومی از خاطر هیچ شاعری نگذشت! در همان ایام در شعر ابر بی باران احساس خویش را به
صورت دو بیتی زیر بیان می دارند.

۱۲- ابر بی باران

غمم چندان که پایانی ندارد دلم پر درد و درمانی ندارد
دو چشمم از غم، هوا از ابر، تاراست ولی هر ابر بارانی ندارد

۱۳- پیک مرگ "جعلت لک الموت بشاره کیف تحزن منه" کلمات مکنونه

آید چو پیک مرگ
زیبا و دلفریب
چون مادری حزین
پر مهر و ماهرو
گیرد مرا ببر
آماده سفر

دستش بدست من
دستم به دست او

از غارتنگ و تار
پوید بسوی نور
در انتهای غار

نوری لطیف
کز همه نورها جداست
نرمین تر از حریر
صافی تر از سحر
تابنده از مژده لقاست
بدین مژده گر
جان فشانم رواست

۱۴- غزل دلارام کجارت؟

آن نغمه جانسوز پر آلام کجا رفت
ای مرغ بگو یار دلارام کجا رفت
کوقامت رعنا رخ گلغام کجا رفت
آن پیک مبارک پی و پیغام کجارت
رفتی و ندانیم که آرام کجا رفت
پرسند که آن معدن اکرام کجا رفت
دیگر دلم از گوشه این دام کجا رفت
ناگفته عیان است سرانجام کجارت

آن مرغ که می خواند از این بام کجا رفت
مائیم در این خانه و دلدار نهان است
کو آن نگه گرم چه شد آن لب خندان
هر روز صبا از برش آورد پیامیم
دیدار تو آرامش جان بود دریغا
خیلی زگدایان تو در کوی تو جمعند
حسن تو مرا دانه و عشق تو مرا دام
از غیبت عنقای بهشتی ز چه نالیم

۱۵- غزل ليله صعود

ابر غم هست ولی دیده گریانی نیست
زرد روئی کشد و قطره بارانی نیست
تا نگوئی بجز آن زلف پریشانی نیست
در همه باغ دگر سرو خرامانی نیست
جان چه کار آیدم امروز که جانانی نیست

طالع عمر مرا اختر تابانی نیست
کشت امید مرا بین که به صحرای فراق
در غمت خاطر مجموع پریشان کردم
مرغ سرگشته آمال کجا لانه کند
جان نثار قدمش خواستن از ره نرسید

بنفشه درکنارش سایبان است	میان بیدهاجوئی روان است
صدای آه من از کوه آید	بنفشه هرکنار انبوه آید
همی پیچیده از کوه و بیابان	صدای آه من از درد هجران

زهرسو نغمه اندوه آید

جناب هوشمند فتح اعظم را نمی‌توان به طور اخص شاعر سنت گرا و یا نوپرداز دانست و یا نمی‌توان گفت که قصیده سرا و یا غزل سرا هستند زیرا به طوری که خواهیم دید اگر چه به علت کثرت اشتغالات وقت زیادی نداشتند که صرف شاعری بکنند ولی در همه انواع شعر آثاری دارند که دارای بدعیتی خاص با مضامین ابتکاری و تازه می‌باشد. مثلاً می‌توان از قصیده دیوار زندان ایشان یاد کرد که با مفهومی ابتکاری با بهترین قصائد شعرای متقدم از لحاظ استواری کلام و فصاحت بیان برابری می‌کند و مفاهیم روحانی عشق و ایمان و فداکاری به زیباترین وجهی در آن متجلی است. و خواننده بهائی به سهولت متوجه می‌شود که شعر برای یک زندانی بهائی سروده شده است و احساسات او در مقایسه با احساسات زندانیان غیر بهائی به زیبایی نشان داده شده است.

ابیاتی از قصیده دیوار زندان به عرض شما می‌رسد:

دیوار زندان

زندانیم اسیر و گرفتارم	یا قاتلم سیه دل و خونخواره
من دانم و خدای گناهم نه	جرم گرفت محتسب از کوری
خواند مرا به کعبه وزین غافل	نوشم زجام شوق و به من گوید
کفاره گناه محبت را	سالی برفت و گوشه زندانم
خلقی گمان برند تبهارم	یا قاطع الطریق چو تا تارم
جز آنکه گنج عشق به دل دارم	زیرا که سرخوش از می دیدارم
من در طواف طلعت دلدارم	مستم من از قبیله کفارم
اینک اسیر مفتی غدارم	سالی دگر بیاید چون پارم

پیوسته پشت داده بديواری
ديوارخوانیش تو و من آن را
تصویرهای عمر بر آن هر شب
دست پدر بدست قلم بر کف
کم کم زمان عشق و جوانی را
امیدوار و بی غم و آسوده
پیری رسد ز راه و خموشی به
از زندگی چه ماند بر جا هیچ
دیدم هر آنچه آمد رفت از کف
ناگه ز قعر ظلمت آن دیوار
آمد چو آفتاب وز انوارش
بنشست در کنارم و با من گفت
اندوهگین مباش که من از مهر
تو شمع تابناکی و اندر تست
در آسمان قرب فروزان باش
تا چند از جفای جهان نالی
از ذوق این لقا و چنین گفتار
دیگر نه حبس میکنم رنجور
نوش لبش نصیب شد و غم نیست
از یمن آن جمال جهان افروز
در آسمان قدس کنم پرواز
ای دوست ای لطیفه ربّانی
دستم بگیر و حال تباهم بین
من بی زبان و لطف تو نامحدود
گر نعمت فداست مرا حاصل

همواره روی کرده بديوارم
یک پرده نمایش انگارم
جنبد به پیش دیده بیدارم
یک حرف و دو بدفتر بنگارم
بینم بروی پرده پندارم
خندان و شادمان و سبکیارم
کش نیست هیچ رغبت گفتارم
با هیچ می نیرزد پیکارم
دزد زمانه تاخت به انبارم
آمد جمال دوست پدیدارم
گردید همچو روز شب تارم
کای یار دلپذیر دلازارم
انده تو زدایم و بگسارم
آن شعله‌های عشق جنون بارم
ای جاودانه کوکب نوارم
بر من نگر که یار وفادارم
انگار در میانه گلزارم
نه تیغ تیز میدهد آزارم
دیگر ز نیش عقرب جرارم
بالا گرفت بخت نگو نسارم
بال و پر شکسته و طیارم
ای شمع پر فروغ پر انوارم
افتاده‌ام بخاک تو بردارم
پس من چگونه شکر تو بگزارم
از فضل توست من نه سزاوارم

نمونه دیگر شعر دی ماه هست که عنصر تخیل شاعرانه در آن به زیبایی جلوه‌گر است. به ابیاتی از آن توجه فرمائید:

بروی چرخ یکی پرده سیاه کشید	وزید باد و بیاورد ابرهای سیاه
سپیده ای زسیاهی کجا کسی بشنید	سپید برف بیامد ز ابرهای سیاه
زمین سپید و بیابان سپید و کوه سپید	هوا سیاه و زمانه سیاه و ابر سیاه
که دایه شیر زستان ابر می‌دوشید	سپیدگشت جهان یکسروبدان می‌ماند
که دسته دسته کبوتر به آسمان پیرید	زدانه دانه ابر آسمان چنان می‌بود
زمین چوپیرهن پاک زاهدان گردید	هوا صفای دل عاشقان صادق یافت
لباس تازه عروسان به پیرزن پوشید	درخت برهنه و پیرگشت و آنگه برف
تن برهنه و بی‌جانش در کفن پیچید	زمین بمرد و بیفتاد و برف از سر مهر
نقاب ابر درید از میان و خور تا بید	چنین بماند جهان ساعتی و آخر کار
بگشت روی جهان و گرفت نقش جدید	چو آفتاب بتابید از میان سحاب

جناب فتح اعظم برای همسر ارجمندشان شفیقه خانم در یک سفر شعر زیر را سرودند.

درخانه من عطر تو پیچید و نبودی	از شاخه گل یاس ببارید و نبودی
از شوق تو از دیده تراوید و نبودی	آن قطره اشکی که نثار قدمت بود
امروز به هر گوشه بگردید و نبودی	افسوس نسیمی که سحرموی تومی‌بست
دزدانه سر از پنجره آزد و نبودی	آن شاهد خلوتگه ما پیچک شب بوی
آن بلبل دلسوخته بشنید و نبودی	رفتی و من از عشق تو با غنچه بگفتم
یاد تو چو مهتاب درخشید و نبودی	من بودم و این ظلمت هجران تو ناگاه

۲۶ جون ۱۹۷۶ م

ابیاتی از چند غزل ایشان به عنوان نمونه عرضه می‌گردد.

آشیان بقا

پشتم ز بار زندگی این جهان خم است
در این جهان که هیچ وفائی به کس نداشت
که گاه اگر که شادی روئی به ما کند
ساقی دهر زهر بریزد به جام ما
دور جوانیم که چو الماس می نمود
اندر غروب عمر نگه کن که در افق
از طول عمر یک دو نفس بیشتر نماند
دنیا چو مارخوش خطّ و خالی است پرفریب
گردل بر او ببندی کارت چو موی دوست
ای مرغ آشیان بقا بشکن این قفس
از رنج عمر آنچه بگویم ترا کم است
بامن بگوی کیست که دلشاد و بی غم است
چون چشمک ستاره در این شام مظلم است
مستان گمان برند که از چاه زمزم است
در پرتو زمانه بدیدم که شبنم است
خطّ میان زندگی و مرگ مبهم است
خواجه هنوز در پی دینار و درهم است
بر این گواه قصّه حوا و آدم است
آشفته و سیاه و پریشان و درهم است
بر پر به جاودانه جهانی که خرم است

بیاد یاران گمشده

مرا که گفت که با دوری تو خو کردم
مبین زبان خموشم که در سراچه دل
غریب بابت ای گل کشد به رسوائی
بباغ رفتم اگر من ز بی وفائی نیست

چه نقش داشت جمالش که چون به دیده نشست

دل چو آینه را جلوه گاه او کردم

به پای خیالش دوان دوان رفتم
شمیم پیرهن یوسف از کجا یابم
همای عرش بقا بود و من ز نادانی
به جستجوی رخس دیده سو بسو کردم
نداد فائده هر گلبنی که بو کردم
زهجر شکوه چو مرغان هرزه گو کردم

درانتظار نم نم باران که عنوان مجموعه اشعار جناب فتح اعظم نیز هست یکی از زیباترین اشعار ایشان است که تحت عنوان "بیاد ژینوس محمودی و همقدمان عزیزشان" سروده شده است. این شعر با آهنگ زیبایی که روی آن توسط هنرمند ارجمند جناب فیروز مهتدی گذاشته شده و با صدای خانم زهره صمدانی خوانده شده از آثار فراموش نشدنی است.

در انتظار نم باران

بی کس غریب یکه و تنها چه میکنی؟
اینک کنار صخره صمّا چه میکنی؟
زانوزده بخاک تو اینجا چه میکنی؟
با نعره‌های بوم بد آوا چه میکنی؟
باران اگر نبارد آیا چه میکنی؟
ای بیوفا تو میل بقارا چه میکنی؟
ای دوست با تطاول فردا چه میکنی؟
آهی کشید وگفت که با ما چه میکنی؟
ای بی هنر تو عیب شکبیا چه میکنی؟
دل مرده رابگویی که غوغا چه میکنی؟
معجون نه ای به منزل لیلای چه میکنی؟
ای ناخدا میانه دریا چه میکنی؟
آهنگ آشیانه عنقا چه می کنی؟
ای تند باد زحمت بیجا چه میکنی؟
ای مدعی تونیز بگو تا چه میکنی؟

ژانویه ۱۹۸۱ م

ای سرو ناز گوشه صحرا چه میکنی؟
باغت کجاست آب روان کوشکوفه کو؟
بالیده‌ای مدام به گلزار و سبزه زار
بعد از نوای بلبل و غوغای فاخته
در انتظار نم باران نشسته‌ای؟
یاران همه روانه دیر فنا شدند
امروز از زجور فلک ایمنی ولیک
گفتم از این مقوله کتابی به سرو ناز
ما آن بلاکش بجفا صبر کرده‌ایم
از عشق باغبان سر پا ایستاده‌ایم
عاشق نه ای صلاهی محبت چه میزنی؟
ترسان اگر ز موج حوادث حذر کنی
چون پشه از ز حمله بادی بدرروی
درخاک عشق ریشه پنهان دوانده‌ایم
مائیم و پایداری و آئین دوستی

بیاد فیضی

مژده وصل تو درمان دل مسکین کرد
شور عشق تو همه کام مرا شیرین کرد

یک نسیم از سرکوی تو جهان مشکین کرد
درانتهای غزل به این بیت زیبا توجه فرمائید:
ترشروئی زچه از تلخی ایام که دوش

زمانه

مدد ز غیر تو ننگ است یا بهاء مددی
بکار ما چه درنگ است یا بهاء مددی
بکام شهد شرننگ است یا بهاء مددی

زمانه بر سر جنگ است یا بهاء مددی
تو کارساز جهانی بیک اشاره چشم
دریغ و درد که چون جام وصل خالی ماند

دل شکسته ما در فراق حضرت دوست
کجاست عالم بی‌رنگ و ملک استغناء
مگر عنایت تو دستگیر ما گردد

خزان عمر

برگ زرین خزانم بر زمین افتاده‌ام
سایه بر گل داشتم همبستر شبنم شدم
گر بی‌الیدم زمانی بر فراز شاخسار
من نمی‌بینم و رای هستی من چیست چیست؟
از پس دیوار آید نغمه‌های دلنواز
تا صبا آوردم از کوی بقا پیغام عشق

حدیث شیشه و سنگ است یا بهاء مددی
که این جهان همه رنگ است یا بهاء مددی
که پای قافله لنگ است یا بهاء مددی

یاد ایام بهار و فرودین افتاده‌ام
خوارم شمارم چنان بودم چنین افتاده‌ام
حال بنگرهمچو اشکی بر زمین افتاده‌ام
گوئیا اندر خم دیوار چین افتاده‌ام
محو الحان خوش خلد برین افتاده‌ام
شادمان اندر پی پیک امین افتاده‌ام

۲ فوریه ۲۰۰۳

جوی لغزان زمان

در جوی لغزان زمان
غلطان و لغزان بگذرم
در هر دم و هر آن، آن روی نکودر منظرم
جز تو نمی‌پنداشتم
وان دل که با خود داشتم
در کوی تو بگذاشتم
خاکی از آن برداشتم
تا عشق در آن پرورم
خاک درت گل زار شد
آفاق عنبر بار شد
گل‌ها بجای خار شد
دل خانه دلدار شد
پر نور شد بام و درم
ای دلبر جان پرورم

دسامبر ۲۰۰۳ م

رسوای عشق

شعر مسمط مثلث رسوای عشق که در شعر فارسی نوعش کم است از آثار زیبای ایشان است.
در ملک وجود آدمم از کشور اسرار سرگشته و حیران و پریشان و گرفتار
ای کاش مرا راهبری هم نفسی بود
تا برکشم اسرار ازل را و ابد را یک عمر زدم حلقه درگاه خرد را
پنداشتم افسوس که در خانه کسی بود
بر مرکب پندار سواران به تکاپوی بیهوده بتازند از این سوی به آن سوی
انگار که در تارتینده مگسی بود
آن مرد سفر کرده که گردید جهان را اندر پی مقصود کران تا به کران را
پایان سفر دید که دنیا قفسی بود
از آن قفس تنگ پر عشق گشودم پرواز به سر منزل معشوق نمودم
دیگر نه مرا غصه نه غم نه هوسی بود
از مطلع دل پرتونورش به جهان تافت گیتی به نشاط آمد و روشن شد و جان یافت
این شعله خورشید به پیشش قبسی بود
نام من دل داده بهر بام و در افتاد تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
رسوا شده در بارگه عشق بسی بود

تضمین

در زیر بندی از تضمینی که بر یکی از غزلیات سعدی ساخته اند آمده است.
تابفشاندی توموی همچو سلاسل
ولوله حسن تست نقل محافل
محو جمال تواند عامی و عاقل
"چشم خدا بر تو ای بدیع شمائل
ماه من و شمع جمع و میر قبائل"

طنز و طیبت

یکی از رشته‌هائی که جناب فتح اعظم در آن آثاری آفریده‌اند، طنز و طیبت است. این رشته یکی از ارکان ادبیات فارسی است که کار هر کسی نیست، طبع ظریف و نکته‌گوئی و نکته‌سنجی

لازم دارد که در ایشان در حدّ کمال وجود داشت. استعداد عجیبی در بیان نکته‌ها و طنزگوئی داشتند که کمتر کسی است که در زمینه مذکور خاطراتی از ایشان نداشته باشد که حتماً سایر دوستان عزیز نکاتی در زمینه مذکور بیان خواهند نمود ولی من فقط یکی دو نمونه از اشعار طنز ایشان به عرض شما می‌رسانم که معمولاً در جواب اشعار طنز سایر دوستان می‌سرودند، اشعاری که برایشان می‌فرستادند.

اخوانیات

در شعر فارسی به مکاتبات شعرا با یکدیگر به صورت شعر اخوانیات اطلاق می‌گردد که در ادبیات فارسی نمونه‌های زیادی از این نوع مکاتبات دیده می‌شود. نمونه زیر به ترتیب، اشعار جناب دکتر شاپور راسخ و جناب هوشمند فتح اعظم خطاب به یکدیگر است.

شعر دکتر راسخ

در قفس شکسته

یوم وداع آمد و من غافلم هنوز	سر در هوای دنیی و پا در گلم هنوز
سیر فلک به کوچ صلا می‌زند مرا	آوخ بدین شکسته قفس خوش دلم هنوز
گر خواندم نسیم به آفاق دور دست	موجم که سر سپرده این ساحلم هنوز
در حسرت بهار چو برگ خزان زده	آویخته به شاخه بی‌حاصلم هنوز
بس رهروان به غایت قصوی رسیده‌اند	من مانده در اسارت یک منزلم هنوز
دنیای آرزوست سرابی پر از فریب	خامی نگر که باز بدو مایلم هنوز
گفتی زما به ملک بقا راه دور نیست	غفلت بین حجاب خود و حائلم هنوز

شعر از جناب فتح اعظم در جواب دکتر شاپور راسخ:

ذکر جمیل توست بهر محفلی هنوز	سالی برفت بی تو ولی در دلی هنوز
با شعر خویش بذل عطا کردی و کرم	بازل چو تونبود و چو من سائلی هنوز
این سان که کرد طبع تو در و گهر نثار	دریا گهر نریخته بر ساحلی هنوز

فضل و کمال گر که بود قدر آدمی
با این شتاب توسن عمر و مجال تنگ

خوش باش نزد اهل خرد فاضلی هنوز
افزون بکوش تا که در این منزلی هنوز

جواب جناب دکتر شاپور راسخ:

لطف تو چون بهار مرا زنده می‌کند
سحر قلم نگر که به هر رشته سخن
هر پرتوی که سرزد از آن آفتاب حسن
از من می‌رس قصه شب‌های گریه زای
چون شاخ سرکشم که در این خشک سال عمر
چون ابر تیرام که نسیم نوازشت
ثبت است بر جریده دل نقش روی تو

قلب مرا به مهر تو آکنده می‌کند
عطری بهشت گونه پراکنده می‌کند
شوقم فزون چو شعله سوزنده می‌کند
چون صبح مژده بار تو اش خنده می‌کند
باران رحمت تو سرافکنده می‌کند
هر عقده می‌گشاید و زاینده می‌کند
هر روز باز جلوه فزاینده می‌کند

سروده‌ها به یاد جناب هوشمند فتح اعظم

از جناب دکتر راسخ:

دریغ و درد که محبوب جان زدست برفت
بزرگوار وجودی که فخر یاران بود
همان که از قلمش می‌چکید شهد و نبات
همان که پای به هجرت نهاد در ره دوست
همان که با همه شور و شوق عهد شباب
همان که طیّ چهل سال در بقاع منیر
همان که نم نم باران ز طبع او بارید
همان که نطق دل‌اوز او طنین افکند
همان که میوه فکرش کتاب باغ جدید
همان که تا نفس آخرین دریغ نکرد
بوقت رحلت با همسر و دو فرزندش
قسم به دوست که آثار اوست جاویدان

گل شکفته باغ جنان زدست برفت
سری فکور و دلی مهربان زدست برفت
بوقت صحبت، شیرین زبان زدست برفت
برسم عاشقی و جان فشان زدست برفت
گزید خدمت هندوستان زدست برفت
کشید بار گران جهان زدست برفت
لطیف و عذب و بابدع لسان زدست برفت
بهر کرانه از این بیکران زدست برفت
دری گشود به رضوان جان زدست برفت
ز رهنمائی نسل جوان زدست برفت
وداع کرد و سپس ناگهان زدست برفت
اگر چه از نظر مردمان زدست برفت

دررثاء یاری مهربان و خادم امر حضرت رحمان هوشمند فتح اعظم از: بهاء الدین محمد عبدی

باز هم آوخ که یاری از میان ما برفت
 هوشمند فتح اعظم صاحب آن روح پاک
 چون در این دنیا زخود، بار تعلق را گسست
 هدهد عشق سلیمان در هوای یار خویش
 بزم ما برچیده شد زیرا که از این انجمن
 کیست تا بزم ادب را بعد از او روشن کند
 آن سخندانی که با گفتار خود در شام غم
 قلب او چون از حسد پاک وز نخوت دور بود
 در جوانی چون بجان فرمان هجرت را شنید
 طوطی شکرشکن، این بار از ایران زمین
 بعد از آن هر جا قدم بنهاد بهر خدمتی
 مرغ طوفان بود در موج حوادث بی درنگ
 عاقبت گرد دعوت حق را به جان لیبیک گفت
 از جهان خاکدان بر آسمان سرمدی
 جای ثروت چونکه دل بر علم و تقوی بسته بود
 عمر ما عبدی اگر آشفته در حرمان گذشت
 ای خوش آنکس که همچون اوبه حسن خاتمه

دانشی مرد بزرگی، عالمی دانا برفت
 قالب تن را رها کرد و از این دنیا برفت
 طائر روحش سبک بر عالم بالا برفت
 پرگشود و سوی آن محبوب بی همتا برفت
 شاعری شیرین سخن باطبع روح افزا برفت
 چون زجمع دوستان، آن شمع بزم آرا برفت
 مستی از جام طرب می داد بردلها برفت
 طیر قدسی گشت و سوی گلشن ابها برفت
 بهر هجرت از وطن با همّتی والا برفت
 جانب هندوستان با نغمه ای شیوا برفت
 با توکل بر خداوند کرم بخشا برفت
 خود به استقبال طوفان در دل دریا برفت
 در پی معشوق خود چون عاشقی شیدا برفت
 چونکه خود را ذره ای پنداشت مهرآسا برفت
 زین جهان با توشه ای از دانش و تقوی برفت
 عمر او در خدمت نظمی جهان آرا برفت
 سوی رضوان در پناه خالق یکتا برفت